



## خیبر؛ پایان بن بست در جنگ روایت هادی اسماعیل زاده در یادمان طلائیہ

تهیه و تنظیم: سیدمحمد طباطبایی و حسین عسکری\*

چکیده	<p>راوی این روایت آقای هادی اسماعیل زاده از رزمندگان بومی خوزستان است که از سال ۱۳۷۲ به روایت‌گری مشغول است. آقای اسماعیل زاده در ساعت ۱۰ صبح روز یکشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۹۴ برای کاروان ۱۲۰ نفره بسیج دانشجویی دانشگاه صنعتی شریف روایت کرد. وی ابتدا با تشریح جغرافیای منطقه عملیاتی طلائیہ، محورهای هجوم دشمن به خوزستان را برشمرد و طلائیہ را یکی از محورهای اصلی تهاجم دشمن به کشور دانست. راوی در ادامه با اشاره مختصر به مقاطع جنگ، سیر کلی جنگ تا رسیدن به عملیات خیبر را برای دانشجویان بیان کرد. وی سپس به نقش سردار شهید علی هاشمی فرمانده قرارگاه نصرت، در شناسایی و معرفی منطقه هور برای عملیات خیبر اشاره و خاطراتی را درباره شناسایی در محور هور قبل از عملیات بیان کرد. راوی در ادامه ضمن تشریح عملیات خیبر به روایت صحنه‌های حماسی و معرفتی این عملیات پرداخت و به جنبه‌های عقلانیت، معنویت، تلاش و مقاومت و توکل و توسل رزمندگان و فرماندهان در این عملیات اشاراتی کرد. وی در این بخش، صحنه‌های مقاومت رزمندگان در جزایر مجنون و حضور فرماندهان در خط مقدم را توصیف و خاطراتی را درباره حماسه خیبر در طلائیہ و جزایر برای حاضران بیان کرد. در نوشتار پیش‌رو ابتدا متن روایت و پس از آن نقد و ارزیابی آن درج خواهد شد. واژگان کلیدی: روایت طلائیہ، یادمان طلائیہ، عملیات خیبر، قرارگاه نصرت، هادی اسماعیل زاده.</p>

### متن روایت

یا نه. دو هفته پیش یک کاروان بزرگ از خراسان که دانش‌آموزان دبیرستانی بودند آمده بودند طلائیہ. بعد از زیارت که همه سوار اتوبوس‌ها شدند، دنبال دختری می‌گشتند. متوجه شدند دختر همین‌جا نشسته [اشاره به قسمت شرقی پد طلائیہ، کنار آب] و یک دفعه سروصدایش درآمد؛ گریه‌واری، فریادوشیون. دیدیم از داخل گل‌ها یک پلاک شهید درآورده‌اند. اینجا روی همین پدی که الآن نشستیم غوغایی شد. خدایا به حق شهدا ما را عاقبت به خیر بفرما.

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. خداوند متعال را بی‌نهایت سپاسگزارم از اینکه امروز در خدمت شما دانشجویان اهل علم دانشگاه شریف هستم؛ خواهران و برادران محترمی که به قصد زیارت شهدای دفاع مقدس چند روزی را در این مناطق سپری می‌کنید. خداوند را قسم می‌دهیم به حق شهدا که ان‌شاءالله به آرزوی قلبی‌تان برسید. نمی‌دانم واقعا ما الآن روی اجساد شهدا نشستیم

\* کارشناسان مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

**معرفی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس**

همین اول صبح یک نکته بگویم. این ضبطی که می‌بینید اینجا گذاشته‌اند [اشاره راوی به دستگاه ضبط پژوهشگر مرکز]؛ یکی از کارهای خوب سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در اوایل جنگ این بود که تلاش کردند وقایع جنگ ثبت شود تا ما در آینده بدانیم چه اتفاقاتی توی جنگ افتاده است. این بود که جناب آقای محسن رضایی [فرمانده وقت سپاه] به تعدادی از بچه‌های دفتر سیاسی سپاه مأموریت دادند که شما موظفید صدای فرماندهان را ضبط کنید تا ببینیم فرماندهان قبل از حمله در شب حمله و توی جلسات چی گفتند، حتی صدای بی‌سیم فرماندهان در شب‌های عملیات هم ضبط شده‌اند. یک ضبطی برای آنها تهیه شده بود و یک دفتری به نام دفتر راوی. این ضبطی که الان اینجا گذاشتند برای برادر عزیزمان عسگری، از بچه‌های مرکز مطالعات جنگ سپاه است و می‌خواهند ببینند من چه می‌گویم و بعد بررسی کنند که آن روایتی که ما می‌گوییم با آن چیزی که اینجا اتفاق افتاده درست است یا نه؟ لذا امروز من به نظرم می‌آید نزدیک ۳۰ هزار حلقه نوار از دوران جنگ باقی مانده است؛ که یک قسمت هم مربوط به صدای شهید حسن باقری بود که شماها در تلویزیون دیدید [اشاره راوی به مستند روزهای زمستان که از رسانه ملی پخش شد]. البته یک قسمتی از آن، صدای مبارک شهید احمد کاظمی است که دارد توی خرمشهر داد می‌زند که "خداوند خرمشهر را آزاد کرد، ۶۰ هزار نفر اسیر گرفتیم. بیایید ببینید عراقی‌ها الله‌اکبر می‌گویند، یا حسین می‌گویند، خرمشهر راه‌پیمایی شده...". راوی

شهید کاظمی در آنجا صدای شهید کاظمی را ضبط کرده است و ما امروز نزدیک ۳۰ هزار نوار و کلی دفتر راوی داریم که در آنها جزئیات جنگ ثبت شده. راوی می‌آمد توی جلسه؛ بسم‌الله الرحمن الرحیم، در مورخه فلان هستیم، در جلسه فلان و صدا را ضبط می‌کرد. من خودم در جنگ از نزدیک با کار این راویان آشنا بودم. لذا خیلی از مسائلی که شما و ما بی‌اطلاع هستیم، امروز در مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس موجود است و تبدیل به کتاب و نشریات جنگ می‌شوند. امیدوارم که همه‌مان دسترسی پیدا کنیم و استفاده کنیم.

**جغرافیای طلائیہ**

هدف ما این است که می‌خواهیم شما یک چیزی یاد بگیرید. الان می‌بینید ریش ما سفید شده، ما داریم می‌میریم دیگر و شما جوان هستید و ادامه این راه با شما خواهد بود. باید یک روزی شما اینجا بایستید و به جای من روایت خیبر بگویید. لذا من می‌خواهم شما سرتان را بالا بگیرید و وقتی من به جهت‌ها اشاره می‌کنم، شما اینجا را ببینید و یاد بگیرید. قرار است در آینده شما راوی دفاع مقدس باشید.

هویره پشت سرتان است، اهواز آن طرف [اشاره به سمت راست] است و شهر هویره اینجاست و شهر سوسنگرد آنجاست [اشاره به سمت شرق] و این ماشین‌هایی که آنجا [جاده طلائیہ] به صف شدند، ۲ کیلومتر که جلوتر برویم می‌رسیم به مرز کوشک و طلائیہ. مرز در اینجا ۹۰ درجه پیچ می‌خورد و این پیچ را پیچ طلائیہ می‌گوییم و آن یکی پیچ کوشک است و بین ۸۰ تا ۸۵ کیلومتر مرز ایران و عراق است



روایت هادی اسماعیل‌زاده - یادمان شهدای طلاییه - ۱۳۹۴/۱۲/۲۳

بود و وضع نظامی ما آشفته بود. این سپاهی که امروز می‌بینید موشک‌هایی با برد ۲ هزار کیلومتر دارد، این همه ماشین دارد، این همه توپ دارد، این همه تانک دارد، این همه رزمنده دارد که توی عراق و سوریه و لبنان کمک می‌دهند، آن روز کل پاسدارها ممکن بود به ۵۰ هزار نفر نرسند و سنگین‌ترین سلاح سپاه آرپی‌جی ۷ بود. اما امروز وقتی شهرهای موشکی سپاه را تلویزیون نشان می‌دهد امریکا به لرزه می‌افتد و متوجه می‌شود که نمی‌تواند به همین راحتی به ایران تعرض بکند. الا اینکه با موبایل‌ها سر جوان‌ها کلاه بگذارد؛ وگرنه با موشک و توپ و تانک نمی‌تواند حریف جوانان ایران بشود. لذا دشمن بعثی حمله کرد به سمت اهواز و رسید به اهواز و حتی شنیدیم یک ماشین عراقی مستقیم وارد اهواز شد و از یک اهوازی سؤال کرد «وین تهران؟» یعنی تهران کجاست. چون به او گفته بودند ۳ روزه خوزستان و

که هم‌اش آب و باتلاق است که در نقشه‌ها نوشته هورالعظیم. هور به زبان فارسی ما می‌شود باتلاق و در زبان عربی هور می‌گویند. آنها [عرب‌ها] می‌گویند هورالعظیم که ما می‌گوییم باتلاق بزرگ. ۸۰ کیلومتر از اینجا، مرز مستقیم می‌رود تا تنگه چزابه که شما دیروز بودید و همه باتلاقی است و قابل تردد نبوده؛ الا اینکه الان جاده ساختند، بعد از چزابه هم که به فکه می‌رود.

### تهاجم ارتش بعثی عراق به خوزستان

به یک نکته توجه بفرمایید؛ دشمن بعثی برای اشغال اهواز از این مسیر [محور طلاییه] عبور کرد؛ یعنی یک لشکر تانک و نفربر گذاشت و تمام این ۱۰۰ کیلومتر تا اهواز را در عرض یک هفته پیشروی کرد. کسی جلوش نبود، مرزهای ما ول بودند، هنوز آمادگی دفاعی پیدا نکرده بودیم، تازه انقلاب شده

در اشغال دشمن بود. بعدش عملیات بزرگی کردیم که نامش الی بیت المقدس بود. در این عملیات هویزه و خرمشهر آزاد شد. عراقی‌ها شکست خوردند، تا اینجایی که مردم راه می‌روند (اشاره به پد تلافیه).

### تشریح وضعیت سنگرها و موانع پدافندی دشمن

دشمن از اینجا [اشاره به خاکریز تلافیه] به بعد، حاضر نشد زمین را به ما بدهد و یک خاکریز بزرگی ساختند که از این پد بزرگ‌تر بود. اینهایی که من می‌گویم، در شب عملیات دیدم، نه اینکه در کتابی خوانده باشم و بخواهم برای شما توضیح بدهم. در کنار این خاکریز بلند یک کانال بتنی هم بود که رزمندگان وقتی می‌خواستند اینها را با تفنگ بزنند، تیر به آنها نمی‌خورد؛ چون داخل کانال راه می‌رفتند. روی این خاکریز عراقی‌ها، سنگر تیربار دولول و چهارلول که مخصوص ضد هوایی است و برای زدن هواپیما استفاده می‌شود و همچنین فلامین و دوشکا نصب کرده بودند و این سنگرهای تیربار بعضی‌هاشان دوطبقه بود. یک طبقه پایین بود که بتواند هدف نزدیک را بزند و تیربار طبقه بالا هم هدف دورتر را می‌زد تا کسی نزدیک نشود و بتوانند هم عقبی‌ها و هم آنهایی که به خاکریز نزدیک می‌شوند را بزنند. بعد پشت این خاکریز، سکوهای تانک بود که این تانک‌ها بتوانند بالا بیایند و شلیک کنند و برگردند سر جایشان.

و این کانالی که آب است، این کانال ۳۰ یا ۴۰ متری بود. این کانال را عراقی‌ها درست کرده بودند تا مانع ورود رزمندگان به داخل خاکریز شوند. در عملیات خیبر این کانال آب نداشت. یادم می‌آید که

یک هفته‌ای تهران را می‌گیریم. اینها تا رسیدند به اهواز، یک هفته گذشته بود. بیچاره‌ها فکر کردند که در تهران هستند. عراقی‌ها شهر ندیده بودند؛ عراق یک روستای بزرگ خراب شده بود. خدا لعنت کند صدام را که به ملت عراق هم چه ظلم‌ها کرد. الآن هم که می‌رویم زیارت کربلا، نه پلیس راهی هست، نه بهداشتی، نه درمانی؛ هیچی نیست.

### دفاع در برابر دشمن با

#### دستان خالی

استاندار وقت خوزستان آقای غرضی بود؛ ایشان آمد جنوب اهواز در شرکت نورد کاویان در دب حردان. آن موقع نمی‌گفتیم بسیج، می‌گفتند نیروهای مردمی آمدند جبهه. سال اول جنگ لفظ بسیج نبود. می‌گفتیم نیروهای مردمی که یکی از این نیروهای

مردمی جلو استاندار را گرفت و به او گفت آقای استاندار، خیلی نامردی. غرضی گفت برای چه؟ گفت آمدیم جلو عراقی‌ها را بگیریم؛ خوب یک چوبی به دست ما بدهید. من در آن ایام ۱۴ ساله بودم. در محاصره آبادان می‌گفتیم مهمات بدهید، می‌گفتند بنی‌صدر گفته یک فشنگ دست شما ندهیم. یک وقتی ما شب می‌رفتیم به یگان‌های ارتش تک می‌زدیم که مهمات گیر بیاوریم و با دشمن بجنگیم. سرتاسر این بیابان‌ها تا خرمشهر به مدت ۱۹ ماه

دشمن بعثی حمله کرد به سمت اهواز، شنیدم یک ماشین عراقی مستقیم وارد اهواز شد و از یک اهوازی سؤال کرد «وین تهران؟» یعنی تهران کجاست؟ چون به او گفته بودند ۳ روزه خوزستان و یک هفته‌ای تهران را می‌گیریم.

فکه [و الفجر مقدماتی] که تقریباً ۳ هزار شهید جا گذاشتیم. شب عملیات فکه من با گردانی بودم که می‌خواستیم به عراقی‌ها حمله کنیم. مثل شما که الان نشسته‌اید اینجا که ان‌شاءالله خدا همه شما را حفظ کند که شما لشکر حضرت بقیةالله الاعظم (عج) هستید، خدا ان‌شاءالله شما را نگه دارد و برای او آماده شوید و نسل خوبی از دامن شما بیاید بیرون که حضرت آقا خوشحال شود. ما شما را آوردیم که

داستان این شهیدان را بدانید و آماده بشوید و مادران آینده بشوید و زین‌الدین، باکری، همت و علم‌الهدی تربیت کنید.

### درس مقاومت و بصیرت

**از مادر شهید علم‌الهدی**  
مادر شهید علم‌الهدی آمده بود سوسنگرد. آنجا آتش خیلی سنگینی بود و همه زن‌های

سوسنگرد رفته بودند و تقریباً هیچ زنی در سوسنگرد باقی نمانده بود؛ فقط ما نظامی‌ها بودیم. یکی از دوستان که داشت می‌رفت مسجد نماز بخواند، دید زنی جلو مسجد نشسته و چادرش را هم گرفته و بعد از خواندن نماز، بچه‌ها بهش می‌گویند مادر اینجا چه کار می‌کنید. جواب می‌دهد من مادر شهید علم‌الهدی هستم. یک زن مقاوم و صبور. مادر شهید علم‌الهدی یک ستادی به نام ستاد زینبیه درست کرده بود. اینها یک‌سری از خانم‌ها بودند که لباس

در شب عملیات خیبر وقتی می‌خواستیم به اینجا حمله کنیم، پله آورده بودیم. وقتی که شب رسیدیم به این منطقه، از طریق پله رفتیم داخل کانال و به خاکریز دشمن حمله کردیم. بعد جلو کانال، ۵۰۰ متر میدان مین و سیم‌خاردار بود. جلو میدان مین‌ها هم کمین‌های عراقی‌ها بود. یعنی وقتی رزمنده‌های ما می‌خواستند حمله بکنند، اول باید با کمین‌ها درگیر می‌شدند، بعد با لشکر مهندسی عراق، یعنی از میدان مین عبور می‌کردند، بعد تازه می‌رسیدیم به لشکر و خاکریزهای عراقی. عراق چند لشکر داشت: یکی لشکر میدان مین، یکی لشکرهای خاکریز، یکی لشکرهای گارد ریاست جمهوری و یکی لشکرهای جیش‌الشعبی.

### درباره مقاطع جنگ

عراق زمین و زمان را اینجا مسلح کرده بود تا رزمندگان ما نتوانند این مرز طلائی را آزاد بکنند؛ لذا اینجا ماندند. ما رفتیم پایین‌تر عملیات رمضان را انجام بدهیم که موفق نشدیم. بعدش رفتیم بالا، عملیات مسلم‌بن‌عقیل را انجام دادیم که چنگی به دل نزد. بعد رفتیم عملیات محرم نزدیک شرفانی که یک شب باران آمد و حدود ۳۵۰ نفر جوان هم‌سن‌وسال شما را آب برد و شهید شدند.

یادم می‌آید یک ماه بعد از آن شب پرحادثه، رفتیم توی رودخانه دوبرج. جنازه‌های این جوان‌ها گیر کرده بود به درخت‌های گز و وقتی دست می‌زدی، تکه‌تکه می‌شد؛ یک ماه گذشته بود و جنازه‌ها فرسوده شده بود و از بین رفته بود.

بعد از عملیات محرم آمدیم حمله کردیم به

عملیات محرم نزدیک شرفانی که یک شب باران آمد و حدود ۳۵۰ نفر جوان هم‌سن‌وسال شما را آب برد و شهید شدند. بعد از عملیات محرم آمدیم حمله کردیم به فکه [و الفجر مقدماتی] که تقریباً ۳ هزار شهید جا گذاشتیم.

درود خدا بر دانشجویان دانشگاه شریف که این جوری احساس مسئولیت کردید و به یاد شهیدان، از راه دور به این سرزمین نور آمدید. کور شود چشم دشمنانی که می گویند دانشجویان ما آن چنان اند. اینها دانشجویان ما هستند. خدا را شکر می کنیم بابت این دانشجویان عزیز که هدفشان ادامه مسیر راه شهدا است.

می شستند و به مجروحین سرکشی می کردند و به درب خانه رزمندگان می رفتند و به خانواده ها کمک می کردند و به خانواده شهدا تسلیت می گفتند و همچنین غذا پخت می کردند و بعد بچه ها با ماشین می آوردند جبهه. این مادر در جایی نقل می کرد "من حسین [علم الهدی] را یک بار بدون وضو شیر ندادم." ای خواهران، ما می خواهیم شما این جوری بچه بزرگ کنید که امام زمان (عج) خوشحال شود.

### نگاه عملیاتی به هورالعظیم

عملیات والفجر [مقدماتی] تمام شد و ما به در بسته خوردیم. از [عملیات] رمضان به بعد هر جا می زدیم، گیر می کردیم. همه ناامید شده بودند. یک نفر آمد خدمت محسن رضایی (فرمانده وقت سپاه) و گفت یک جایی هست که تا حالا یک تیر شلیک نکردیم و هیچ عملیاتی نداشته ایم؛ آنجا دشمن آمادگی حمله ما را ندارد و نمی تواند از قدرت زرهی اش استفاده کند، لذا اگر ما آنجا برویم ممکن است پیروز بشویم.

آقا محسن گفت کجاست؟ گفت هورالعظیم. کی بود اینها را گفت؟ بله، علی هاشمی. من حدود ۲ سال خدمت شهید علی هاشمی بودم. ۲ تا دسته گل گذاشت و رفت. خدا رحمت کند علی هاشمی را.

علی هاشمی دائم الوضو و اهل نماز شب بود. ای دانشجویان، شما نماز شب را تجربه کردید یا نه؟ اگر تجربه نکردید، اینجا [اراهیان نور] سفر خوبی است؛ ساعت را تنظیم کنید، ۱۰ دقیقه قبل از نماز صبح بلند شوید و وضو بگیرید و جلو خدا بایستید. علی هاشمی اهل نماز شب بود و اهل بیت (ع) فرمودند: "شرف المؤمن بالصلاة اللیل؛ شرافت

### دربرابر خون شهیدان

#### مسئولیم

در یکی از روزهای جنگ، توی ماشین کنار فرمانده گردان نشسته بودم؛ آتش شدید دشمن بر سر ما می ریخت که من ترس ورم داشتم. آتش شدید دشمن بر سر ما می ریخت که من ترس ورم داشتم و سرم را خواباندم توی ماشین و دیدم ماشین تکان تکان می خورد. گفتم ابوالقاسم [فرمانده گردان]، چرا این طوری رانندگی می کنی؟ دیدم شهید شده و تکه های مغزش روی سروصورت من پاشیده شد. با دست هاییم صورتم را پاک کردم، لباسم را هم تمیز کردم و ماشین را خاموش کردم و فرمانده گردان را از ماشین درآوردم. آن شهید پیامی فرستاده برای من و شما که امروز به شما می رسانم؛ توی وصیتش نوشته بود: "گواه باشید بعد از ما مسئول هستید." درود خدا بر شما دانشجویان که این مسئولیت را حس کردید و دنباله رو شهیدان شده اید.

در یکی از روزهای جنگ، توی ماشین کنار فرمانده گردان نشسته بودم؛ آتش شدید دشمن بر سر ما می ریخت که سرم را خواباندم گفتم چرا این طوری رانندگی می کنی؟ دیدم شهید شده و تکه های مغزش روی سروصورت من پاشیده شد.

### سری ترین قرارگاه جنگ

محسن رضایی به علی هاشمی گفت شما بروید و راهورالعظیم را شناسایی کنید. در آن منطقه یک محلی را انتخاب کردیم و قرارگاهی ساخته شد که قبلاً قرارگاه لشکر ۶ زرهی ارتش عراق بود و به دست رزمندگان اسلام آزاد شده بود. قرارگاه را به نام قرارگاه نصرت نام گذاری کردند. توی کل جنگ سری ترین قرارگاه دفاع مقدس ما این بود و تا روزی که می خواست عملیات انجام بشود، احدالناسی

نفهمید که علی هاشمی دارد چه کار می کند. اصلاً کسی نمی دانست قرارگاهی هست. علی هاشمی قرارگاه را درست کرد. من نیروی قرارگاه نصرت بودم و بالای نقشه هایمان می نوشتیم "نصرت دهید خدا را، نصرت دهد شما را". هر روز بچه های قرارگاه نصرت برای شناسایی توی نزارها می رفتند. یک بخشی از کار قرارگاه نصرت هم جعل اسناد

بود. این رزمندهای که قرار بود برود توی عراق، برایش برگه تردد جعل می کردند. درجه سرهنگ عراقی درست می کردند و با لباس عراقی می رفتند شناسایی.

### تعقل و توسل، درس های کلاس طلائی

دانشجویان عزیز می خواهم بگویم که ما در دفاع مقدس، هم کار عقلانی کردیم و هم توسل خوبی داشتیم. ما در عملیات خیبر موفق نشدیم، آلا با تعقل و توسل. امروز اگر در دانشگاه شریف این مرام باشد، دانشگاه خوب و

مؤمن به نماز شب است. این فرماندهانی که پیش خدا عزیز شدند، اهل نماز شب بودند. راه سعادت این است. علی هاشمی خیلی خوش اخلاق بود. از همه اقوام کردها، ترکها و لرها، همه جورش جمع شده بودیم توی قرارگاه شناسایی، اما یک دعوا هم بین آنها نمی دیدی. علی هاشمی خیلی خوش فکر و خیلی زیرک بود. وقتی ما گزارش شناسایی خودمان را به ایشان می دادیم و وقتی با او حرف می زدیم، با دقت گوش می کرد ببیند ما چه می گوئیم و با کس دیگری حرف نمی زد. امروز این جور شده که وقتی با یکی داری حرف می زنی، موبایلش را درمی آورد و با یکی دیگر مشغول صحبت می شود.

وقتی علی هاشمی این منطقه را به محسن رضایی پیشنهاد داد، گفت از طلائی تا چزابه یک سنگر نظامی نداریم و به ذهن عراقی ها خطوط نمی کند که ما از این محور حمله کنیم. آخر این خشکی ما تا خشکی عراق در شرق دجله، ۵۰ کیلومتر مسافت است، توپخانه ما به اینها نمی رسد. عراقی ها تصورشان این بود اگر یک روزی ایرانی ها حمله کردند و آمدند شرق دجله، باید یک پلی باشد تا برایشان امکانات و غذا برسد. ۵۰ کیلومتری هم در دنیا وجود ندارد، پس ایرانی ها نمی توانند از اینجا حمله بکنند. عراقی ها اصلاً توی لشکرهای سپاه و ارتش نیروهای عظیم آبی و خاکی نمی دیدند و هیچ تصویری راجع به حمله ایران از این نقطه نداشتند. اینجا بود که ما این نوع نگاه دشمن را متوجه شدیم و روی اینجا دست گذاشتیم.

بعد از عملیات رمضان به هر جا می زدیم گیر می کردیم و همه ناامید شده بودند. علی هاشمی منطقه عملیاتی خیبر را به محسن رضایی پیشنهاد داد، گفت از طلائی تا چزابه یک سنگر نظامی نداریم و به ذهن عراقی ها خطوط نمی کند که ما از این محور حمله کنیم.



لذا باید عین مردم وارد می شدیم. به بچه های سپاه و بسیج که کار شناسایی اینجا را بر عهده گرفتند دستور داده شد که کسی با لباس بسیجی و پاسداری نیاید. چفیه ممنوع شد و باید از چفیه های عربی چهارگوش بومی آنجا استفاده می کردیم و همه باید دشداشه عربی می پوشیدیم.

یک روز آقای محسن رضایی فرمانده کل سپاه، گفت می خواهم اینجا بیایم که شما شناسایی کرده اید را ببینم. گفتند بفرما، اما آقا محسن، هر چه ما گفتیم شما باید بگویی چشم! گفت شما چه می خواهید؟ گفتیم حق نداری با استیشن فرماندهی بیایی؛ باید عقب وانت سوار شوید و بیایید منطقه. آقای رضایی نشست عقب وانت و شب ماشین در یک مسیری چپ کرد و کتف آقا محسن شکست. این جوری بود، اما نگذاشتیم دشمن بفهمد که ما داریم به این منطقه می آییم. به محسن رضایی گفته شد که باید دشداشه (لباس عربی) بپوشی. رفتند دشداشه آوردند و چون قد آقا محسن بلند بود، این لباس برای ایشان کوچک بود و تا زانوها بود (چون اندازه بچه ها خریده بودیم). به آقا محسن یک چفیه دادند ببندد به صورتش تا شناخته نشود. برای شناسایی و نشان دادن مناطق باید یک نفر راهنمای عراقی آنها را همراهی می کرد. تا راهنما آمد، گفت آقای رضایی. گفتند رضایی کیه؟ گفت من او را در تلویزیون دیدم و می شناسمش. لذا اولین مشکلی که داشتیم این بود که مردم بومی که در آنجا زندگی می کردند متوجه حضور ما نشوند و از طرفی مردم خودمان هم نباید متوجه و حساس بشوند. چرا؟ چون احتمال می دادیم ممکن است در میان آنها جاسوس باشد. دومین مشکل این

شریفی است. یعنی بروید توی دانشگاه شریف ببینید استادی که درسش را خوب می دهد و دانشجویی هم که درسش را خوب می خواند، آیا سر ظهر هم که می شود مسجد از آنها پر می شود؟ در دوران جنگ، در لشکرهای ما این طوری بود. آموزش ها را خوب می دادند و فرماندهان خوب طراحی می کردند، اما سر ظهر که می شد، ۲۰ دقیقه قبل از اذان، همه صفها توی نمازخانه بسته شده بود و همگی خودشان را برای صحبت با خدا آماده می کردند.

درسی که ما از این طلائی می گیریم این است که عملیات خیبر محصول تعقل و توسل رزمندگان اسلام بود. شب که می شد، این زمین ها را یک متر به یک متر می کردند و می رفتند تا صبح در این قبرها و گودال ها نماز شب می خواندند. بعدش صبح می دیدی چشم ها ورم کرده و پف کرده. صبح هم که بلند می شدند همگی می رفتند سراغ کار خودشان؛ شناسایی، آموزش، غواصی و... خلاصه در جنگ ما هم تعقل بود و هم توسل. این جوری نیست که تلویزیون نشان می دهد که رزمندگان ما همه اش روی سجاده نشستند و همه اش نماز می خوانند و به مردم این جور نشان می دهند که شب عملیات چهارتا پیشانی بند می بستیم و سوار قایق ها می شدیم و الله اکبر می گفتیم و به سمت دشمن می رفتیم.

**حفاظت شدید در پنهان نگه داشتن عملیات در هور**  
یک سال برای [شناسایی] اینجا زحمت کشیده شد. وقتی که این قرارگاه درست شد، دیدیم این جوری نمی شود؛ آخر اینجا مردم زندگی می کردند و ما نمی خواستیم لو برویم و دوباره شکست بخوریم.





روایت هادی اسماعیل‌زاده - یادمان شهدای طلاییه - ۱۳۹۴/۱۲/۲۳

و بچه‌هایشان هستند و می‌ترسیدند صدام بفهمد که دارند به ما کمک می‌کنند و خانواده‌هایشان در خطر بیفتند. گفتیم عیبی ندارد، زن و بچه‌ها و پدر و مادرتان را هم بیاورید. باز هم یک مشکل دیگر داشتیم و آن اینکه ما تا حالا توی خشکی‌ها با موتور می‌رفتیم و پاسدارها موتور داشتند، شماها یادتان می‌آید؟

دانشجوها: بله.

راوی: مگر آن موقع شما بودید؟ (خنده حضار)  
به‌خاطر اینکه آن موقع بچه‌های سپاه عاشق موتور بودند و برایشان یک شعر هم درست کرده بودند: "بسیجی عاشق چتر منور، سپاهی عاشق هوندای لشکر".

حالا ما یک وسیله‌ای می‌خواهیم که برویم در هور و نیزار؟ بلم‌های ماهی‌گیری عرب‌های منطقه را لازم داشتیم. [بلم: قایق‌های کوچک چوبی] فقط هم

بود که حالا که می‌خواهیم برویم در نیزارها [باید راهنما داشته باشیم]. ما که تا حالا نی ندیده بودیم، رزمندگان ما نی ندیده بودند. ۳ سال از جنگ گذشته بود و همش در خشکی‌ها با دشمن جنگیده بودیم. حالا می‌خواهیم ۵۰ کیلومتر از نیزار عبور کرده و به دشمن حمله کنیم. باید راهنما داشته باشیم. برای اینکه این کار شناسایی را دقیق انجام بدهیم، آمدیم از عراقی‌ها و ایرانی‌ها راهنما انتخاب کردیم. تعدادی از عرب‌های سوسنگرد و بستان و هویزه به‌اضافه تعدادی از عراق نیرو آوردیم. خلاصه همه را به اهواز فرستادیم، اسم جعلی برایشان گذاشتیم و در اهواز اسکان دادیم.

به خدا قسم، ما آن روز در خانه‌هایمان کولر نداشتیم، ولی برای آنها کولر و حقوق در نظر گرفتیم و برای اطمینان و آسایش این نیروهای جدید و بومی همه کار انجام دادیم. بعد دیدیم نگران زن

عشا را می خواندیم. ما ۱۰ الی ۱۵ نفر بودیم؛ دور هم جمع می شدیم و قرآن را باز می کردیم و نفری ۱ یا ۲ آیه می خواندیم، اما قرآن را فراموش نمی کردیم. آنجا تعقل می کردیم، اینجا توسل می کردیم. عملیات خیبر سال ۶۲ بود و ما الآن توی سرزمین عملیات خیبر نشستیم؛ طلائی به بخشی از منطقه عملیات خیبر است. یک شب داشتیم می رفتیم شناسایی؛ حدود ۵۰ کیلومتر پارو زدیم و نشستیم توی بلم. اگر یک تکان اضافه می خوردیم داخل بلم پر از آب می شد. یک جایی وسط نی ها رسیدیم. یک راه باریکی بود که عرب ها به آنجا زبره می گفتند و بزرگ تر از آنها را آبراه می گفتند. عراقی ها را می دیدیم. منتظر ماندیم تا شب شد و به بلم اول گفتیم برو به آبراه؛ وقتی رسیدید، اگر دیدید کسی از دشمن نیست، با دست اشاره کنید تا ما هم بیایم. من دیدم بلم به یک میله آهنی برخورد و نگاه کردم دیدم یک عراقی بالای سرم است. ظاهراً نگهبان بود و بلم اول را ندیده بود؛ چون داخل نی ها بودیم و دید کافی و کامل نداشتیم. نگهبان عراقی ما را دید که ۳ نفر داخل بلم نشستیم. رفت و ۲۰ نفر از دوستانش را که خوابیده بودند، همه آنها را بیدار کرد و آمدند لبه پل ایستادند و شروع کردند به شلیک به سمت ما. ما از آنجا فرار کردیم و هرچقدر تیراندازی کردند به خدا قسم، چیزی به ما نمی خورد. اینجا به شما بگویم؛ از هیچ چیزی غیر از خدا نترسید و بدانید ما در جنگ جلو همه جهان ایستادیم و امریکا هیچی غلطی نتوانست بکند. ولی بدانید الآن ما خیلی قوی تر هستیم. امروز ما جوانان آماده تری داریم و به لطف خدا بر همه دشمنان خدا پیروز می شویم. خلاصه آنها به طرف ما شلیک

باید بلم های بومی باشد. اگر ما یک بلم فایبرگلاس می آوردیم، قطعاً بومیان منطقه می فهمیدند که آدم جدیدی آمده. ما از بلم های چوبی بومیان که با آن ماهی می گرفتند لازم داشتیم و گفتیم بلم های تان را به ما می دهید؟ گفتند برای چی می خواهید؟ گفتیم شنیدیم عراقی ها می خواهند از توی نیزارها بیایند تورهای ماهیگیری شما را بدزدند. کل دارایی این مردم تور ماهیگیری بود که با آن ماهیگیری و امرار معاش می کردند. کل دارایی شان تور ماهیگیری و چهارتا گاومیش بود. بهشان گفتیم شنیدیم عراقی ها می خواهند تور ماهیگیری و گاومیش های تان را ببرند؛ اگر شما بلم های تان را به ما بدهید، بسیجی ها را می بریم توی نیزارها مستقر می کنیم و جلو عراقی ها را می گیریم. خلاصه ترسیدند و بلم ها را به ما دادند.

گفتیم ما برای انجام این کار، راه ها را بلد نیستیم. گفتند ما بلدیم و کمکتان می کنیم. خلاصه ما با یک تیر دو نشان زدیم؛ هم از خودشان و هم از بلم های شان استفاده کردیم. پس بینید جنگ با عقلانیت پیش رفته است و در کنارش توسل هم بود. خدا را قسم می خورم، شب که از شناسایی می آمدیم بعد از ۲ یا ۳ یا ۴ روز که توی بلم ها نشسته بودیم، دیگر راه رفتن یادمان رفته بود. این قدر شرایط سخت بود. می آمدیم تا می رسیدیم کنار ساحل نماز مغرب و

یک روز آقای محسن رضایی فرمانده کل سپاه، گفت می خواهم اینجا جایی که شما شناسایی کرده اید را ببینم. گفتیم حق نداری با استیضاح فرماندهی بیایی؛ باید عقب و انت سوار شوید. نشست عقب و انت و شب ماشین در یک مسیری چپ کرد و کتف آقا محسن شکست.

به همین صورت ادامه داشت و دشمن یک بار فکر نکرد که این پاسدارها چطور رفته‌اند و تمام شرق دجله را عکس برداری و فیلم برداری کرده‌اند. آفتاب که به آب هور می خورد، بخار می شد و ما واقعاً بخارپز می شدیم و پشه‌ها به سروصورت ما هجوم می آوردند. بله، رنج و زحمات زیادی برای حفظ این نظام کشیده شده است.

می کردند. این قدر به ما نزدیک بودند که با خودم گفتم عراقی‌ها الآن می توانند کفش‌هایشان را هم به طرف ما پرتاب کنند. خدایا شاهد باش، یک پوکه هم به ما اصابت نکرد. چرا؟ اسماعیل زاده [راوی] ز رنگ بود؟ نه، ... خدا می خواست. خدا خواست من بمانم تا یک روزی بیایم و برای شما روایت‌گری کنم.

### محورهای شناسایی قرارگاه نصرت

هورالعظیم را شناسایی کردیم. یک تیم گذاشتیم برای جزیره جنوبی و یک تیم برای جزیره شمالی و یک تیم برای شهر القرنه، یک تیم برای کیسه‌ای [فرورفتگی دجله در شمال القرنه] و یک تیم برای العزیر و یک تیم هم برای روطه گذاشتیم. اینها اسامی مناطق شرق دجله است. بچه‌های شناسایی یک هفته توی راه بودند و غذا خوردنشان هم در بلم ۳ متری بود. بلم طوری بود که اگر یک تکان می خوردی، داخلش پر از آب می شد. خوابیدنمان هم توی بلم بود. شرایط خیلی دشوار بود. واقعاً در ایام شناسایی‌ها خسته می شدیم. خب یک هفته داخل نیزار بودیم. عرب‌های راهنما که بومی منطقه بودند به ما یاد دادند که چطور با شکستن نی‌ها روی همدیگر یک سکو درست کنیم و این جوری ماهی بگیریم. آتش روشن می کردیم و با آردی که همراه داشتیم خمیر درست می کردیم و ماهی را روی خمیر می گذاشتیم و کتری چایی را هم می گذاشتیم تا چایی آماده شود و خلاصه هم‌زمان هم نان، ماهی و چایی با هم درست می شدند. وقتی عراقی‌ها آتش را می دیدند می گفتند اینها ماهیگیرند و متوجه نمی شدند که ما پاسدار و بسیجی هستیم. حدود یک سال شناسایی

### تدبیر و تلاش دقیق و علمی

#### در جنگ

محسن رضایی گفت شما بروید و از این مسیر ۵۰ کیلومتری که در هور شناسایی کردید، فیلم و عکس تهیه کنید. فرمانده لشکرها و یگان‌ها برای شب عملیات باید از روی فیلم توجیه شوند که قرار است کجا عمل کنند. ما هم رفتیم و از همه مواضع

عراقی‌ها در مسیر هور، عکس برداری و فیلم برداری کردیم که همگی در اسناد جنگ موجود هستند. ما حدود ۱۰۰۰ حلقه فیلم داریم که حتی پنج دقیقه‌اش را تلویزیون نشان نداده است. یعنی یک کار شناسایی علمی و دقیق و بر مبنای مشاهدات گسترده و پیچیده انجام شده بود. فرزندانم، آینده در دست شماهاست. کشور مال شماست. برای این کشور علمی و دقیق کار کنید. ما برای عملیات خیبر واقعاً دقیق و علمی کار کردیم.

جنگ با عقلانیت پیش رفته است و در کنارش توسل هم بود. شب که از شناسایی می آمدیم بعد از ۲ یا ۳ یا ۴ روز که توی بلم‌ها نشسته بودیم، دیگر راه رفتن یادمان رفته بود. این قدر شرایط سخت بود.

## شناسایی گسترده در هور و شرق دجله و حضور در نجف و کربلا

در یکی از مراحل شناسایی، ۲ نفر پاسدار را جهت شناسایی در عمق، از هورالعظیم عبور دادیم. شهید سید ناصر سیدنور و شهید سالمی رحمه‌الله رفتند شهر القرنه و بعدش نجف و کربلا زیارت کردند و بغداد هم رفتند و خلاصه تمام مسیر را فیلم‌برداری کردند. خدا رحمت کند سید ناصر، می‌گفت وقتی داشتیم می‌آمدیم، توی بغداد رفتیم ترمینال سوار

ماشین بشویم، دیدم عراقی‌ها دارند بازرسی می‌کنند. تمام میکروفیلم‌ها زیر لباسم بود و زیر دشداشه‌ام هم نارنجک بود. گفتم اگر عراقی‌ها من را بازرسی کنند می‌فهمند. رفتیم توی بیابان و به رابط پیغام دادیم و گفتیم ماشین بیاید.

سپاه پاسداران امروز از برکت آن عملیات خیبر یک نیروی قدسی دارد که قاسم

سلیمانی فرمانده آن است و در همه دنیا بر دشمنان اشراف کامل داریم. همه اینها را ما در خیبر یاد گرفتیم.

### آمادگی واحدها قبل از عملیات

وقتی شناسایی‌های هورالعظیم، طلائی و خرمشهر انجام شد، بچه‌های جهادسازندگی هم پل‌های مخصوص را جهت پشتیبانی و ترابری عملیات ساختند. این پل‌ها را در دریاچه استادیوم آزادی تهران امتحان کردند. چند هزار قطعه پل بزرگ

پیش‌ساخته را که با ابتکار جوانان این کشور آماده شده بود، با قطار حمل کردند و به خوزستان رساندند که بعد از عملیات روی هور نصب شد و معروف شد به پل خیبری.

نیروی هوایی ارتش، سایت‌های موشکی‌اش را در منطقه برقرار کرد. هواپیماها آماده بمباران شدند و هوانیروز آماده شد که شب حمله به سپاه کمک بکند. قرار شد هلیکوپترهای هوانیروز، نیروهای رزمنده را به جزایر مجنون منتقل کنند و همچنین صبح حمله، آتش پشتیبانی عملیات را تأمین نمایند. وقتی ارتش، سپاه، جهاد و هوانیروز آماده شدند، در واقع یک دنیایی از کار آماده شده بودند. خیلی هماهنگی‌ها صورت گرفته بود.

عملیات خیبر ۲ محور مهم داشت؛ محور جنوبی [پاسگاه زید] را دادند به ارتش جمهوری اسلامی و قرار شد تا رودخانه دجله پیشروی کنند و جنوب منطقه را بگیرند. سپاه هم مقرر شد از این منطقه آب‌گرفتگی (هورالعظیم) عبور کند و در آن سوی دجله برسد به اتوبان بصره - بغداد و اتوبان را ببندد. وقتی این طراحی صورت گرفت، فرماندهان تدبیر کردند که برای وحدت ارتش و سپاه و کمک به همدیگر، یگان به همدیگر قرض بدهند. سپاه ۳ لشکر به ارتش داد (لشکر ۱۴ امام حسین<sup>(ع)</sup> که اصفهانی‌ها بودند، لشکر ۷ ولی‌عصر<sup>(عج)</sup> که خوزستانی‌ها بودند و تیپ زرهی ۷۲ محرم که آبادانی‌ها بودند) و ارتش هم یک لشکر تانک به سپاه در طلائی داد و ارتش و سپاه به‌این طریق تبادل نیرو کردند و همه‌چیز مهیای عملیات شد.

بچه‌های جهادسازندگی پل‌های مخصوص را جهت پشتیبانی و ترابری عملیات ساختند. چند هزار قطعه پل بزرگ پیش‌ساخته را که با قطار به خوزستان رساندند به پل خیبری معروف شد.

## تشریح عملیات خیبر

شب سوم اسفند سال ۶۲ همه نگران هستند و دلهره دارند. خدایا نکند مثل عملیات قبلی بشود و دوباره بزنییم [به خط] و موفق نشویم. این قدر توی قرارگاه دعا خوانده شد و رازونیز و توسل و نذر شد که خدایا کمک کن که در عملیات به بن بست نخوریم؛ خدایا خیلی کار شده و زحمت کشیده شده؛ خدایا ملت منتظرند، امام منتظر پیروزی است. بالاخره قایق‌ها، لب هور به سمت نقطه هدف رها شدند. البته چون عمق آب کم بود و قایق‌ها گیر می‌کردند، یک کانال زده شد که اسمش را کانال دکتر مجید بقایی گذاشتیم. مردم حساس شده بودند و می‌گفتند که چرا اینجا کانال می‌زنید؟ ما هم گفتیم چون اینجا آب ندارد، می‌خواهیم با کانال آب بیاوریم در بیابان‌های جفیر و شما اینجا برنج بکارید و مردم هم استقبال می‌کردند.

در شب حمله، ۳، ۴ هزار رزمنده با ۲۰۰، ۳۰۰ تا قایق می‌خواهند بزنند به هور. خب ماهیگیرهای عراقی و ایرانی مشغول کار خود هستند و اگر یکی از آنها گزارش بدهد، کار تمام است. بنابراین از فرماندهی دستور رسید که شب قبل از حمله تمام ماهیگیرها را جمع کنید و ببرید جایی از آنها پذیرایی کنید تا بچه‌ها شروع کنند به حرکت. سوم اسفند همه چیز آماده عملیات شد. رمز عملیات در بی‌سیم‌ها ندا داده شد که «یا رسول الله، یا رسول الله، یا رسول الله» و یک‌دفعه ارتش و سپاه و جهاد همه به جنب و جوش افتادند. خواهران، برادران نمی‌دانید چه واقعه‌ای بود! مثل اینکه دارد زمین جوش می‌خورد؛ عین اینکه آب هورالعظیم به جوش آمده باشد.

اما در قسمت پایین [زید] چه اتفاقی افتاد؟ سپاه و

ارتش زدند به خط، ولی ارتش توی پاسگاه زید گیر کرد و پیشروی حاصل نشد. لذا گره بزرگی به کار عملیات افتاد. چرا؟ چون این نیرو باید می‌آمد اینجا [طلائیة] تا جلو نیرویی که از سمت دیگر در حال پیشروی است، باز باشد. به هر حال، نیروهای قرارگاه کربلا که تحت فرماندهی ارتش بودند، نتوانستند پیشروی کنند و در موانع پیچیده و سیم‌خاردارها گیر کردند. جنگ است، یک‌دفعه می‌روی و گیر می‌کنی. بالاخره آنجا نتوانستند پیشروی کنند.

در قسمت طلائیة چه اتفاقی افتاد؟ اینجا بچه‌های لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بودند که فرمانده آنها حاج همت بود. حمله کردند تا سهراهی طلائیة را بگیرند و تا نزدیک خاکریز دشمن پیشروی کردند، اما نتوانستند سهراهی را بگیرند. بیش از ۱۰۰۰ نفر شهید دادند و جنازه‌ها روی هم افتاده بودند. یک بسیجی از اصفهان می‌گفت شب بعد که ما می‌خواستیم از اینجا [طلائیة] حمله کنیم، به ما گفتند اینجا پراز جنازه عراقی‌ها است، نترسید و وقتی عراق منور

لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) نتوانستند سهراهی را بگیرند. بیش از ۱۰۰۰ نفر شهید دادند و جنازه‌ها روی هم افتاده بودند. شب بعد که ما می‌خواستیم از اینجا حمله کنیم، به ما گفتند اینجا پراز جنازه عراقی‌ها است، نترسید و وقتی عراق منور زد، من خوابیدم روی زمین و دیدم روی پیشانی‌بند اینها نوشته است یا زهر (ص). به دوستانم گفتم بچه‌ها اینها بسیجی هستند.

زد، شمادر بین این جنازه‌ها روی زمین خوابید. یک‌دفعه عراق منور زد و من خوابیدم روی زمین و دیدم روی پیشانی‌بند اینها نوشته است یا زهر (ص). به دوستانم گفتم بچه‌ها اینها بسیجی هستند. تازه فهمیدم که به ما این جوری گفته‌اند که نترسیم و روحیه خود را نوازیم. در طلائیة هم کار گره خورد، اما در

بچه‌ها می‌خواهند به طلائی‌ه حمله کنند. گفتند کدام یگان به این سهراهی شهادت حمله کند؟ گفتند حاج حسین خرازی [لشکر ۱۴ امام حسین<sup>(ع)</sup>] حمله کند. حاج حسین خرازی آن شب نیروهایش را جمع کرد و گفت هرکس امشب با ما بیاید، شهید می‌شود. هرکس می‌خواهد برود و نیاید [آزاد است که بماند یا برگردد]. امشب می‌خواهیم به خط بز نیم. طلائی‌ه درب قلعه خیبر است، هرکس بیاید شهید می‌شود. همه آماده شدند و پیمان بستند ما تا آخرین نفس هستیم. چرا گفتند تا آخرین نفس؟ چون فرمانده‌شان حسین خرازی، انسانی شایسته و لایق و مخلص بود.

### شهید خرازی نماد مدیریت جهادی

بینید، من در سن ۱۷ سالگی مثل چنین روزهایی [اسفند سال ۶۲] راهنمای لشکر حسین خرازی در محور طلائی‌ه بودم. من شهید خرازی را از نزدیک دیدم؛ انسان بزرگ و شریفی بود. یک روز شهید خرازی از سنگرش بیرون آمد و به مسئول تدارکات لشکر گفت نهار چی دارید؟ گفت حاج آقا عدس پلو با نوشابه داریم. شهید خرازی گفت من امروز ۲ تا نوشابه خوردم و دست کرد توی جیبش و پولی درآورد و گفت این پول را روی پول‌های لشکر بگذار. بچه‌ها شما مدیران آینده این مملکت هستید؛ مدیریت را باید از حسین خرازی بیاموزیم. واقعاً امروز با بیت‌المال چه رفتاری می‌شود؟

سفره را جلو خرازی پهن کردند و بعد غذا را گذاشتند جلوش، یک نوشابه هم کنار غذایش گذاشتند. شهید خرازی پرسید امروز به بچه‌های لشکر هم نوشابه دادید؟ گفت نه حاج آقا، فردا نهار

منطقه هورالعظیم همه به اهدافشان رسیدند و بعضی نیروها حدود ۵۰ کیلومتر در نیزارها پیشروی کردند و به شرق دجله رسیدند و چون از دو طرف پیشروی حاصل نشد [و الحاق صورت نگرفت]، در محاصره افتادند و دستور عقب‌نشینی صادر شد که به سمت جزایر مجنون برگردند.

شب قرار بود هوانیروز ارتش بیاید در جزایر مجنون به ما کمک بکند. برنامه هوانیروز این بود که بالگردهایش بلند شوند و در شب تاریک حدود ۵۰ کیلومتر پرواز کنند و در جزایر نیرو پیاده کنند و البته ۸ گردان نیرو را هم از خط برگردانند به عقب. بالگرد اول هوانیروز رفته بود توی جزیره تا نیرو پیاده کند که عراقی‌ها به آن شلیک کردند و تیر خورد. بقیه بالگردها گفتند اینجا آلوده است و ما نمی‌توانیم بنشینیم و گردان‌هایی که قرار بود بروند توی جزیره شمالی و بعد بروند به سمت جزیره جنوبی و بعدش بروند توی خشکی طلائی‌ه، نرسیدند و چون نیرو نرسید، ما صبح روز اول فقط یک سوم جزیره جنوبی را گرفتیم.

روز سوم عملیات رسید. در جزایر مجنون متوقف شدیم و هر کاری کردیم که جلو برویم، نتوانستیم. به امام خبر دادند که گره عملیات خیبر در طلائی‌ه است؛ اگر ما موفق بشویم به طلائی‌ه بز نیم و بعد مسیر خشکی را تا جزایر برقرار کنیم، نیروهایی که الآن در جزایر به مشکل برخوردند، نجات پیدا می‌کنند، چرا که نه آب، نه غذا، نه ماشین و نه مهمات و نه تدارکات، هیچی نمی‌توانست به سمت جزایر برود، الا از طریق جاده خشکی طلائی‌ه که اگر باز می‌شد مشکل برطرف می‌شد. از طرفی دشمن مرتب پلی را که ساختیم [پل خیبر] بمباران می‌کرد و هر بار تعمیر می‌شد، مجدداً دشمن می‌زد. به امام خبر دادند دعا کن، امشب





کاروان بسیج دانشجویی دانشگاه صنعتی شریف تهران - یادمان شهدای طلائییه - ۱۳۹۴/۱۲/۲۳

الرحیم، به کنار سیم خاردارها رسیدم...». من نوارش را دارم؛ همین جوری صحبت می‌کند و میدان مین باز می‌شود. می‌رود کنار سهرای شهادت و لودر و بولدوزر عراقی دارند کانال را باز می‌کنند تا آب را به طرف رزمندگان باز کنند. بچه‌ها از صدای بولدوزر و لودر استفاده می‌کنند و می‌روند کنار خاکریز و یک‌دفعه راننده لودر اینها را می‌بیند و داد می‌زند. نیروهای ایرانی و عراقی‌ها شروع می‌کنند به تیراندازی. فرمانده گردان بالای خاکریز می‌رود و می‌گوید الله اکبر و همه می‌روند جلو و خط را می‌شکند و نیروهای این گردان پیشروی کردند بالای خاکریزها. معاون این فرمانده گردان آقای براتی بود و فرمانده داد می‌زد براتی، براتی، زیر خاکریز پر از سنگ‌های عراقی است؛ حمله کنید و نارنجک بیندازید. یک نامرد بعضی عراقی می‌بیند که یک فرمانده بالای خاکریز، رزمندگان را هدایت می‌کند و

که می‌دهیم یک نوشابه هم به اینها می‌دهیم. شهید خرازی فرمود پس ببر، من هم فردا می‌خورم. آن وقت شب عملیات خیبر به نیروهایش می‌گفت بمیرید، برایش می‌مردند. چرا؟ چون رزمندگان می‌دانستند که فرمانده‌شان همان جوری که جلو رویشان رفتار می‌کند، پشت سرشان هم همان‌طور است. مدیران باید نگاهشان به مردم و نیروهای زیردست باشد. مسئولین باید طوری عمل کنند که مردم هم بتوانند آن جور زندگی کنند.

شب هشتم شد. شهید خرازی آمد با گردان‌هایش به سهرای شهادت زد. یک فرمانده گردان دارد مثل شما جوان و فهمیده است که امشب می‌خواهد شهید شود. چه کار کند که یک اثری از خودش باقی بگذارد؟ یک ضبط واکمن دارد، صدای خودش را ضبط می‌کند و جلو می‌آید تا نزدیک خاکریز، کنار سیم خاردارها می‌رسد و می‌گوید «بسم الله الرحمن



را خواستند. گفت امام سلامت باشد، جان ما به فدای امام، بهشت را می خواهیم چه کار بکنیم؟ حاج حسین گفت بهشت می خواهیم چه کار؟ من بهشت بروم امامم تنها باشد؟ گفت تا این را گفتم، دیدم دارم توی خاک و خونم می غلطم.

بچه ها، نگذارید ولایت دل تنگی بکشد. بروید ببینید ۸۰ درصد وصیت این بچه ها این است که ولایت فقیه را حفظ کنید، دور این ولایت فقیه بچرخید. شهید خرازی را آوردند عقب و فرمایش عراق آمد و سهرای را گرفت.

### توجه به نماز در شرایط سخت نبرد

یک دفعه داشتم اینجا کنار خاکریز (کنار پرچم قرمز) صحبت می کردم، دیدم یک بچه بسیجی که راوی اصفهانی است، پایش هم قطع شده و جانباز است، به من گفت می دانی پایم کجا قطع شد؟ همین جا کنار خاکریز (پیش پرچم سیاه). گفتم چطور شد؟ گفت یک خمپاره ۱۲۰ خورد اینجا و پایم قطع شد. هوا سرد و زمستانی بود و من افتادم و بچه ها می آمدند از روی من رد می شدند و کسی نبود من را عقب ببرد و من بی هوش شدم. یک لحظه به هوش آمدم، دیدم هوا دارد روشن می شود. گفتم ای وای، نمازم دارد قضا می شود. تمام دستم لخته خون بود، ولی تیمم کردم و نگذاشتم نمازم قضا شود. دانشجویان عزیز، نگذارید نمازتان قضا بشود، نگذارید نماز اول وقت دانشگاه سست شود. نکند بیاییم مناطق جنگی، احساسی و شوری، چفیه ای و چادری بپوشیم و بعد برویم دانشگاه پادمان برود.

از سنگر می آید بیرون و یک رگبار به طرفش می زند و تیر به سینه اش می خورد. صدایش ضبط شده؛ می گوید آخ و شروع می کند به گفتن یا حسین، یا حسین و یا مهدی، یا علی می گوید. خدایا من را ببخش. چه کار کرده؟ عمرش را برای اسلام صرف کرده. یک بسیجی را صدا می کند و می گوید این ضبط را ببر و وقتی ضبط را می خواهد دربیابود، می بیند زخمی شده و خون می رود. می گوید کی شما را زده؟ می بیند یک بعثی آنجاست و فرار می کند.

صبح شد و هوا روشن شد. شهید خرازی دید عراق سهرای شهادت را خیلی می زند تا این سهرای بسته شود. رفت با دوربین نگاه کند که عراق از کجا اینجا را می زند، یک دفعه یک گلوله تانک آمد به طرف خاکریز و دست شهید خرازی قطع شد. شهید خرازی می گوید

بیمارستان بودم که مادرم آمد بالای سرم. گفت مادر، حسین جان، دستت درد گرفت؟ گفتم نه مادر جان، درد نگرفت؛ وقتی دستم قطع شد احساس کردم توی آسمان دارم می روم بالا. یک دفعه یک ندایی به من گفت حسین، می مانی یا با ما به بهشت می آیی؟ من پایین را نگاه کردم دیدم تمام یاران امام و رزمندگان شهید شده اند؛ گفتم نه، می مانم؛ امام تنهاست. حسین خرازی گفت نمی خواهیم بروم بهشت. رزمندگان ما بهشت را نخواستند، اما سلامتی رهبر

شب عملیات خیبر قرار بود هوانیروز ارتش بیاید در جزایر مجنون به ما کمک بکند و در شب تاریک حدود ۵۰ کیلومتر پرواز کنند. بالگرد اول هوانیروز توی جزیره تیسر خورد. بقیه بالگردها گفتند اینجا آلوده است و ما نمی توانیم بنشینیم.

## درگیری شدید در جزایر مجنون

در طلائیة داشتیم می‌جنگیدیم و شهید زین‌الدین، شهید باکری و احمد کاظمی هم بودند. شهید کاظمی می‌گوید دیدم صدای بی‌سیم می‌آید و حمید باکری پشت بی‌سیم به برادرش که فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا بود می‌گوید مهدی، مهمات بفرست. کسی نبود مهمات را ببرد و یک راننده گفت من مهمات را می‌برم. رفت جلو، یک پلی است که اسمش پل شحیطاط است و کانالی است به نام کانال صوئیب، رفت و دوباره دیدند حمید باکری پشت بی‌سیم می‌گوید مهدی، مهمات. مهدی گفت فرستادم. حمید گفت ندیدم و به راننده گفتند مهمات را کجا بردید؟ گفت رفتم دیدم آن قدر گلوله طرف حمید می‌خورد، نتوانستم و ترسیدم بروم پیشش و مهمات را در ۱۰۰ متری آنها زمین گذاشتم و آمدم. مهدی به حمید گفت در ۱۰۰ متری شماست، بیایید بردارید. حمید می‌گوید بچه‌ها ۷، ۸ روز خوابیدند و دارند می‌جنگند و الآن خوابشان گرفته و هرکاری می‌کنم نمی‌توانند بلند بشوند.

احمد کاظمی به مهدی باکری گفت من می‌روم پیش حمید. احمد می‌گوید رفتم پیش حمید باکری نشستیم پشت کانال و عراقی‌ها همه‌جوره بر سر اینها آتش و نارنجک پرت می‌کردند. تانک‌های عراقی روی خاکریز بودند و تا سر بچه‌ها از کانال می‌آمد بیرون، با تانک می‌زدند. رزمندگان کلاشینکف داشتند و آنها تانک داشتند.

احمد کاظمی رفته بود پیش حمید باکری و حمید با زبان ترکی گفته بود تو اینجا چه کار می‌کنی؟ پیش حمید نشستیم بودم، یک‌دفعه

یک خمپاره خورد بغل حمید باکری و گردو خاک شد و دیدم حمید باکری شهید شد. دانشجویان گرامی دانشگاه شریف، بدانید برای این انقلاب و این مملکت این طوری زحمت کشیدند. تلاش کنید و به این چیزی که الآن هستید قانع نباشید، هم در دینداری و هم علم‌آموزی.

آن شب من خودم آنجا بودم. حمله کردیم به عراقی‌ها و گیر کردیم و این یک داستانی عجیب دارد.

تا ۵ صبح حمله کردیم و گفتند عقب‌نشینی کنید. من داشتم عقب می‌آمدم و چند روز هم بود که اصلاً نخوابیده بودم، یک‌دفعه افتادم و خوابم برد. بعد از مدتی دیدم صورتم دارد می‌سوزد؛ نگاه کردم دیدم خورشید بالای سرم است و من نزدیک ۷ یا ۸ ساعت خوابیده‌ام و عراقی‌ها منطقه را گرفته‌اند. با زیرکی بلند شدم و فرار کردم.

## پارتی‌بازی ممنوع

بی‌سیم را برداشتند و به آقا مهدی گفتند برادرت حمید آسمانی شد؛ یک وسیله‌ای بفرست بیایند ببرندش عقب. مهدی باکری گفته بود آنها همه برادرهای من هستند؛ اگر می‌توانید همه را بیاورید، برادر من را هم بیاورید. یعنی من نمی‌خواهم در لشکر پارتی‌بازی بشود. کمر این مملکت را پارتی‌بازی شکسته است، دانشجویان عزیز. شما

حاج حسین خرازی آن شب نیروهایش را جمع کرد و گفت هر کس امشب با ما بیاید، شهید می‌شود. امشب می‌خواهیم به خط بزنییم. طلائیة درب قلعه خیبر است، همه آماده شدند و پیمان بستند ما تا آخرین نفس هستیم

جلسه بگذاریم. یک دفعه دیدند شهید احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف، داخل سنگرهای عراقی دنبال چیزی می‌گردد؛ گفتند احمد دنبال چه هستی؟ بیا جلسه را شروع کنیم. گفت دنبال نمک هستم. گفتند توی این درگیری، نمک را برای چه می‌خواهی؟ چفیه به حالت پانسماں روی دست احمد کاظمی بود؛ آن را برداشت، دیدم یکی از انگشتان دستش قطع شده و به پوست آویزان است. گفتند برو عقب دستت را پانسماں کن. احمد کاظمی گفت نه، نه، امام فرمودند اینجا باید حفظ شود. دستش را داخل آب نمک گذاشت تا چرک نکند. احمد کاظمی چه چیز می‌خواست بگوید؟ من بروم دستم را پانسماں بکنم و بعد برگردم بینم جزیره دست عراقی‌هاست، آن وقت جواب امام را چی بدهیم؟ به شهید کاظمی که درود خدا بر او باد، گفتند احمد، آن روز داشتی شهید می‌شدی، افتاده بودی و کارت تمام بود؛ چطور بلند شدی و راه رفتی؟ گفت ولش کن. می‌گویند بهش گفتم باید بگویی؛ تو شهید شده بودی، چطوری بلند شدی و راه افتادی؟ یادت است هی دستت را می‌گرفتیم می‌گفتیم احمد بنشین؟ احمد کاظمی گفت: می‌گویم، ولی باید قول بدهی تا زنده هستم به کسی نگویم. گفت باشد. احمد گفت وقتی ترکش خوردم، بی‌هوش افتاده بودم. فاطمه زهرا<sup>(س)</sup> آمد گفت احمد چه شده؟ گفتم نگران بچه‌های لشکر هستم. فرمود اینک نگرانی ندارد. دستش را کشید روی زخمم و من بلند شدم. شهید احمد کاظمی هر جا می‌رفت، فاطمه می‌ساخت. آنجا [اشاره به کوشک] هم فاطمه زهرا<sup>(س)</sup> شهید برونسی را نجات داد. از کوشک که رد شدید، یاد شهید برونسی هم باشید.

ان شاء الله مدیر می‌شوید، پارتی بازی نکنید. همین جا کنار این شهیدان پیمان ببندیم که ای شهیدان، می‌خواهیم مثل شما باشیم، نمی‌خواهیم در این مملکت پارتی بازی باشد.

در جای دیگری به مهدی باکری گفتند چرا برادرت را نیاوردی؟ گفت: من خجالت می‌کشیدم بروم آذربایجان بگویم مردم بیایید برادرم را آوردم تشییع کنید، اما بچه‌های شما را نتوانستم بیاورم. این سیره شهدای ما بوده.

### فرمان امام؛ جزایر باید حفظ شوند

وقتی شرایط سخت جزایر را برای امام گزارش دادند، فرمودند حفظ جزایر، حفظ نظام است. همه فرماندهان آمدند جزیره. حاج همت با موتور در مسیر جزایر هدف گلوله قرار گرفت و صورت مبارکش رفت و می‌گویند تا یک هفته نشناختندش.

عراق شروع کرد به شیمیایی زدن. ماسک نداشتیم و البته نمی‌دانستیم که صدام می‌خواهد شیمیایی بزند. این چفیه که دور گردن شما هست، با افتخار بیندازید دور گردن‌هایتان، خجالت نکشید. این [چفیه] یادگار شهادت است. رزمندگان این چفیه را خیس می‌کردند و می‌گرفتند جلو دهانشان. سرلشکر رشید می‌گفت وقتی امام پیام داد برای حفظ جزایر، من رفتم جزیره و به فرماندهان هم گفتیم بیایند جزیره، می‌خواهیم

شهید خرازی دید عراق سدراهی شهادت را خیلی می‌زند یک دفعه یک گلوله تانک آمد، دست شهید خرازی قطع شد. خرازی می‌گوید وقتی دستم قطع شد یک ندایی به من گفت حسین، می‌مانی یا با ما به بهشت می‌آیی؟ من پایین را نگاه کردم دیدم تمام یاران امام و رزمندگان شهید شده‌اند؛ گفتم نه، می‌مانم؛ امام تنهاست.

**خیبر؛ پایانی بر بن بست در جنگ**

رزمندگان ما اینجا ماندند و مردانه جنگیدند. صدام یک میلیون گلوله بر جزایر ریخت، ولی جزایر حفظ شد. جمهوری اسلامی آبرومند شد و بن بست جنگ شکست و همه ناامیدی‌ها برطرف شد و در عملیات خیبر موفق شدیم. البته طلائی تا آخر جنگ، دست دشمن ماند و اینجا را دشمن آب انداخت و بعد از جنگ، از سال ۷۰ به بعد بچه‌های تفحص آمدند و این مناطق را شناسایی کردند. تعداد زیادی از شهدا پیدا شدند، ولی تا حالا حمید باکری پیدا نشده است. بچه‌ها قدر بدانید؛ حمید باکری و شهدا شما را به اینجا دعوت کردند.

خدایا، به حق شهدا ما را عاقبت به خیر بفرما، دشمنان اسلام را خوار و ذلیل بگردان، مشکلات مردم را برطرف بفرما. خدایا، به حق این سرزمین و به حق شهدا و به حق این فضا، رهبر عزیزمان را طول عمر باعزت و تندرستی کامل عنایت بفرما و به حق این شهدا لوازم ازدواج جوانان را مهیا بفرما. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.»

**ارزیابی روایت****الف) نقاط قوت روایت****۱. نگاه منصفانه به جنگ**

برخی از روایان در راهیان نور برخلاف انتظار، اختلافات ارتش و سپاه در عملیات‌ها را به وضوح با مخاطبان در میان می‌گذارند. البته شاید نقد و بررسی این اختلافات در کتب و منابع تاریخی جنگ فایده و اثر داشته باشد، اما در راهیان نور با ماهیت معنوی و معرفتی آن، برجسته کردن این اختلافات نه تنها سودی ندارد، بلکه به مشوش شدن ذهن و فکر مخاطبان خواهد انجامید.

راوی این روایت با پرهیز از پرداختن به اختلافات که بعضاً وجود هم داشته است، بر نکات وحدت آفرین در همکاری ارتش و سپاه در این عملیات اشاره می‌کند. راوی با وجودی که پاسدار است، تقریباً در هیچ کجای روایت خود به صورت صنفی و از نگاه مجموعه خود به جنگ نمی‌نگرد؛ بلکه فراتر از نهاد و مجموعه خود، از نظرگاه جنگ مردمی و دفاع ملی، جنبه‌های مختلف دفاع مقدس را به عنوان دستاوردی بزرگ برای مخاطبان خود برمی‌شمرد و از مطرح کردن اختلافات

می‌پرهیزد که این موضوع از نقاط قوت این روایت است.

**۲. روایت مستقیم و بی‌واسطه**

از آنجاکه راوی عضوی فعال و اثرگذار در عملیات بوده است، بیشتر بخش‌های روایت خود را به صورت مستند برای مخاطبان نقل می‌کند. یعنی راوی خود مستقیم در صحنه نبرد حاضر بوده است و شواهد

خود را برای حاضران بیان می‌کند. به طور کلی، مستقیم و بی‌واسطه روایت کردن از اولویت‌های روایت‌گری است که در اینجا شاهد چنین روایتی هستیم. بی‌واسطه روایت کردن، میزان خطا و اشتباه را در بیان تاریخ جنگ و مباحث تحلیلی به حداقل می‌رساند.

**۳. اشاره به نکات جزئی و خاص حین روایت**

از نقاط قوت این روایت این است که راوی حین روایت، گاهی مطالبی فرعی را چاشنی مباحث اصلی می‌کند که

مهدی باکری گفتند چرا برادرت را نیاوردی؟ گفت: من خجالت می‌کشیدم بروم آذربایجان بگویم مردم بیایید برادرم را آوردم تشییع کنید، اما بچه‌های شما را نتوانستم بیاورم. این سیره شهدای ما بود.

جنگ اشاراتی داشته باشد که مسلماً این‌گونه روایت کردن مورد توجه ویژه دانشجویان و اهل علم قرار می‌گیرد.

#### ۶. تذکرات و کنایه‌های به‌موقع حین روایت

راوی به فراخور حال و هوای مطالب خود معمولاً در پایان هر موضوعی یک تذکر و نتیجه معرفتی هم از مطالب گفته شده، مطرح می‌کند و از آنجایی که این تذکرات و کنایه‌ها به‌موقع و بجا عنوان می‌شود، تأثیر هم دارد. از طرفی ماهیت راهیان نور ایجاب می‌کند که راوی چنین ذوقی داشته باشد و بتواند از فرصت‌های موجود حین روایت برای تذکر و یادآوری به مخاطب بهره ببرد. در زیر به برخی از کنایه‌های راوی حین روایت اشاره می‌کنیم:

- از غیر خدا نترسید؛
- دشمن فقط از طریق موبایل (فضای مجازی) حریف جوانان ما می‌شود؛
- ما برای عملیات خیبر واقعاً دقیق و علمی کار کردیم؛ شما هم برای این کشور علمی و دقیق کار کنید؛
- تربیت فرزند به روش مادر شهید علم‌الهدی.

#### ۷. تشریح جزئیات شناسایی عملیات خیبر

یکی از نکات خاص مربوط به عملیات خیبر بحث شناسایی‌های عمیق و گسترده است؛ تاجایی که برخی از عناصر شناسایی و اطلاعات قرارگاه نصرت به کربلا و نجف هم مشرف شدند و مشاهدات خود را در اختیار فرماندهان قرار دادند. راوی به‌عنوان یکی از عناصر شناسایی در عملیات خیبر که از ماه‌ها قبل از عملیات به‌همراه هم‌زمان خود

مخاطبان جوان تاکنون آنها را یا اصلاً نشنیده‌اند یا کمتر به گوششان خورده است و از این جهت، حائز اهمیت و برای دانشجویان حاضر شنیدنی و جذاب است. برخی از این مطالب که راوی بیان کرده است، عبارت‌اند از:

- زخمی شدن فرمانده سپاه حین شناسایی قبل از عملیات خیبر؛

- لورفتن آقا محسن رضایی در شناسایی؛

- متن جالب سربرگ نقشه‌ها که به آن اشاره کرده، می‌گوید "... من نیروی قرارگاه نصرت بودم و بالای نقشه‌هایمان می‌نوشتیم: نصرت دهید خدا را، نصرت دهد شما را".

#### ۴. استفاده از بن‌مایه طنز حین روایت

استفاده از طنز در ادبیات افراد همیشه موجب نشاط و جذابیت بوده و هست. راوی این روایت که خود از اهالی خوزستان است و با لهجه گرم جنوبی روایت می‌کند، در برخی از بخش‌های روایت چاشنی طنز به صحبت‌های خود می‌دهد و این خود سبب همدلی و همراهی مخاطب با راوی و روایت شده است و به‌نوعی از نقاط قوت روایت نیز محسوب می‌شود.

#### ۵. نیازسنجی و مخاطب‌شناسی

از آنجایی که مخاطبان این روایت دانشجویان یکی از بهترین مراکز آموزش عالی کشورند (دانشگاه صنعتی شریف) و به‌نوعی بخشی از نخبگان جامعه به شمار می‌روند، راوی با در نظر گرفتن موقعیت علمی مخاطبان در این کاروان دانشجویی، سعی می‌کند حین روایت به جنبه‌های دقیق علمی و نبوغ رزمندگان و فرماندهان در دوران



کاروان بسیج دانشجویی دانشگاه صنعتی شریف تهران - یادمان شهدای طلائییه - ۱۳۹۴/۱۲/۲۳

داغ، خاص می‌باشد. پس راوی باید به این نکات هم توجه داشته باشد که ضمن روایت جذاب جزئیات، حوصله مخاطب و شرایط روایت‌گری را هم در نظر داشته باشد.

#### ۸. اشاره به سختی‌ها در جنگ

راوی حین روایت و تشریح فضای عملیات، بارها به شرایط سخت رزمندگان در شب‌های عملیات اشاراتی کرده، ضمن توصیف صحنه‌های سخت و دشوار، در واقع به دنبال ترسیم واقعیات جنگ در ذهن مخاطب است تا مخاطبان بتوانند در فضای توصیفی ایجادشده توسط راوی بهتر درک کنند که نسل قبل در دوران جنگ چه زحماتی را برای حفظ انقلاب و اسلام متحمل شده‌اند. از جمله این سختی‌ها شرایط دشوار شناسایی است که راوی شرایطی را که خود تجربه کرده، برای مخاطب توصیف می‌کند.

روزهای سخت و دشواری را برای شناسایی عملیات در منطقه هورالعظیم گذرانده است، حرف‌هایی شنیدنی از جزئیات صحنه‌های مربوط به شناسایی برای مخاطبان خود نقل می‌کند که تازگی دارد و از نظر گستردگی مطالب حائز اهمیت است. از این جهت است که باید بگوییم که مخاطب جوان در این روایت نکاتی را می‌شنود که تا به حال نشنیده است. به هر حال، مطرح کردن این خاطرات بکر می‌تواند به جذابیت روایت کمک بسیاری کند. البته ذکر این نکته لازم است که در پرداختن به جزئیات باید اعتدال رعایت و حوصله جمع در نظر گرفته شود؛ و الا ممکن است یک جاهایی صحبت‌ها و گزارش راوی طولانی و خسته‌کننده شده، به دل‌زدگی مخاطب بینجامد. راوی نباید در دام پرگویی بیفتد؛ چراکه شرایط روایت‌گری در راهیان نور به دلیل نشستن بر زمین خاکی در زیر آفتاب



## ۹. پیوند عاشورا و جنگ

در تفکر شیعه، عاشورا و امام حسین<sup>(ع)</sup> به‌عنوان نماد مقاومت و ایثار و شهادت‌طلبی در راه حفظ دین شناخته می‌شوند. رزمندگان و فرماندهان ما هم در هشت سال دفاع مقدس به‌دلیل انس با مفهوم عاشورا و شهادت، خطوط اصلی جهاد و دفاع را شناختند و برمبنای همین رویکرد الهی و معنوی و با عشق و شور و حماسه، در جبهه حق علیه باطل نقش‌آفرینی

کرده، تا پای شهادت برای حفظ انقلاب پیش رفتند. راوی این روایت، بر همین مبنا مباحث تاریخی شیعه را به‌خوبی با دفاع مقدس مرتبط می‌کند؛ از جمله برقراری پیوند حماسی میان عاشورا، امام حسین<sup>(ع)</sup> و دفاع مقدس. در واقع در این روایت راوی پیوندی معنوی بین هشت سال دفاع مقدس و حرکت

عاشورای امام حسین<sup>(ع)</sup> برقرار می‌کند. وی با بیان خاطراتی از رشادت رزمندگان اسلام در طلائی، صحنه‌های عاشورایی دفاع مقدس را برای مخاطبان جوان روایت می‌کند. اوج این ارتباط حماسی آن جایی است که در یکی از شب‌های عملیات خیبر و در شرایط سخت مقاومت، حاج حسین خرازی با تأسی از امام حسین<sup>(ع)</sup> در شب عاشورا، یاران و هم‌زمانش را در لشکر ۱۴ امام حسین<sup>(ع)</sup> به دور خود جمع کرده، آنها را در رفتن یا ماندن مخیر می‌کند.

به شهید کاظمی گفتند آن روز  
داشتی شهید می‌شدی، چطور  
بلند شدی و راه رفتی؟ احمد  
گفت وقتی ترکش خوردم،  
بی‌هوش افتاده بودم. فاطمه  
زهرا<sup>(س)</sup> آمد دستش را کشید  
روی زخمم و من بلند شدم.

## ۱۰. تبیین روش و سیره زندگی رزمندگان

راوی با نقل خاطراتی از زندگی فرماندهان در دوران دفاع مقدس، به جنبه‌های مختلف سبک زندگی رزمندگان اشاره کرده، به این وسیله درصدد است تا الگوهایی را به مخاطبان معرفی کند. راوی در بخشی از روایت ضمن یادآوری خاطره همراهی خود با شهید خرازی در شب عملیات خیبر، به جنبه‌های رفتاری و منش مدیریتی این فرمانده بزرگ اشاره می‌کند که چگونه به بیت‌المال حتی به‌اندازه مصرف یک نوشابه اضافه توجه دارد و پول آن را می‌پردازد. راوی در بخش دیگری از روایت خود، با ذکر خاطره‌ای از قول یک رزمنده لشکر ۱۴ امام حسین<sup>(ع)</sup> در عملیات خیبر، به جنبه‌ای دیگر از منش و سبک زندگی رزمندگان اشاره کرده، حفظ وقت نماز را به‌عنوان یک پیام تربیتی از زندگی شهدا در دفاع مقدس برمی‌شمرد و می‌گوید: «یک‌لحظه به هوش آمدم، دیدم هوا دارد روشن می‌شود؛ گفتم ای وای، نمازم دارد قضا می‌شود. تمام دستم لخته خون بود، ولی تیمم کردم و گذاشتم نمازم قضا شود...».

## ۱۱. پرداختن به جنبه‌های تدبیر و عقلانیت در جنگ

یکی از نقاط قوت در روایت‌های راهیان نور، می‌تواند پرداختن به موضوع عقلانیت در جنگ باشد. بسیاری از راویان اتفاقات بزرگ جنگ را صرفاً در پرتو امدادهای غیبی و الهی تشریح می‌کنند و به جنبه‌های عقلانیت رزمندگان و فرماندهان و تلاش‌ها و تدبیرهای آنان، آن‌گونه که باید، توجه نمی‌کنند. مسلماً پرداختن به جنبه‌های مدیریتی و تدبیر رزمندگان در عملیات‌ها در



متفاوت است. در واقع می توان ضمن خلاصه گویی، مطالب را هم کامل عنوان کرد تا حین روایت، شبهه‌های از این دست ایجاد نشود. علاوه بر این، توصیف چنین صحنه‌هایی، دلیل نشان دادن رزمندگان است و بهتر است که روایان از چنین روایت‌هایی اجتناب کنند. در بخش دیگری از روایت، راوی در حالی که توضیحاتی درباره مقاطع جنگ می‌دهد، با اشاره‌ای گذرا به عملیات والفجر مقدماتی، جملاتی را به کار می‌برد که ضمن ناقص بودن، در

کنار توسل و توکل آنها، برای مخاطبان راهیان نور جذاب و شنیدنی خواهد بود. از آنجاکه دانشجویان مخاطبان این روایت‌اند، راوی به فراخور حال و هوای مخاطب، بارها در بخش‌های مختلف به نبوغ و عقلانیت فرماندهان اشاره می‌کند که این گونه روایت کردن در نوع خود تحسین برانگیز است.

## ب) نقاط ضعف روایت

### ۱. پراکنده گویی

وجود اطلاعات گسترده در ذهن راوی هر چند از نکات مثبت وی می‌باشد، در بخش‌هایی از روایت به پراکنده گویی انجامیده که این موضوع به انسجام روایت هم آسیب وارد کرده است. برای مثال راوی در بخش‌های ابتدایی روایت در حالی که به توضیح مقاطع جنگ می‌پردازد، یک دفعه به موضوعی دیگر (خاطره مادر شهید علم‌الهدی) اشاره می‌کند و بحث عملیات‌ها را ناتمام می‌گذارد که این موضوع سبب ملال مخاطب و تشویش ذهن او خواهد شد.

### ۲. توضیح ناقص و ایجاد شبهه

راوی در بخشی از روایت که در حال تشریح مقاطع جنگ قبل از عملیات خیبر است، با اشاره‌ای گذرا به عملیات محرم، توضیحاتی ناقص ارائه می‌دهد و همین موضوع سبب می‌شود که ذهن مخاطب دچار شبهه شود که به راستی چه شد که جوانان رزمنده ما در شب عملیات دچار حادثه شدند و تعداد زیادی از آنها در حدود یک گردان غرق شدند؟ هر چند در روایت راهیان نور راوی باید به دلیل کمبود وقت و اقتضای حوصله مخاطب، مطالب را خلاصه بگوید، اما باید توجه داشت که خلاصه بیان کردن با ناقص بیان کردن

ذهن مخاطب هم ایجاد شبهه می‌کنند. راوی می‌گوید: "ما در فکه عمل کردیم و آنجا ۳۰۰۰ شهید جا گذاشتیم." چنین توضیحات ناقصی مسلماً سبب ایجاد شبهه خواهند شد و مخاطب از خودش می‌پرسد اصلاً چه شد که ۳۰۰۰ نفر جا ماندند؛ چرا این شهدا را برنگرداندند؛ چرا پیش‌بینی‌های لازم نشده بود؟ و سؤالاتی از این دست. از طرفی وقتی آمار

بیان می‌شود، باید از صحت آن اطمینان داشته باشیم. راوی باید هم خلاصه بگوید و هم کامل؛ و در این صورت جلوشبهات احتمالی گرفته خواهد شد.

### ۳. داستان‌سرایی

راوی در بخش‌های مختلف روایت خود به قضایایی اشاره می‌کند که سند و دلیلی برای اثبات آنها وجود ندارد. از جمله داستان ورود یک خودروی عراقی به اهواز در روزهای نخست جنگ و اینکه سرنشینان

هر چند در روایت راهیان نور باید به دلیل کمبود وقت و اقتضای حوصله مخاطب، مطالب را خلاصه بگوید اما باید توجه داشت که خلاصه بیان کردن با ناقص بیان کردن متفاوت است.

کند صدام را که به ملت عراق هم چه ظلم‌ها کرد... الآن هم که می‌رویم زیارت کربلا، می‌بینید که نه پلیس‌راهی هست، نه بهداشتی، نه درمانی؛ هیچی نیست. این چیزهایی هم که دارند، ایرانی‌ها برده‌اند...»

#### ۵. ارائه اطلاعات غلط

راوی در بخش‌های مختلف روایت، اطلاعاتی نادرست و مخدوش را در اختیار مخاطب قرار می‌دهد. از جمله در جایی که به مقاطع جنگ می‌پردازد، عنوان می‌کند که ما در مقطع بعد از عملیات رمضان تا عملیات خیبر هر جا عملیات کردیم، شکست خوردیم؛ که این حرف صحیح و کاملی نیست. در این مقطع، عملیات‌های والفجر مقدماتی و والفجر ۱ دچار عدم‌الفتح شدند، ولی در عملیات‌های مسلم‌بن‌عقیل، محرم و والفجر ۴ ما به پیروزی‌های نسبی دست یافتیم. البته باید ببینیم که از نگاه کارشناسی، عملیات موفق چگونه تعریف می‌شود. اگر طبق دیدگاه راوی محترم هم به عملیات‌ها نگاه کنیم که عملیات خیبر را خروج از بن بست می‌نامد و آن را یک پیروزی می‌داند، پس طبق همین دیدگاه، می‌توان عملیات‌های مسلم‌بن‌عقیل و محرم را هم پیروزی نامید.

در این میان، به نظر می‌رسد که این اشتباهات بیشتر سهوی است و راوی به دلیل تعجیل در بیان جملات، یک سری از اطلاعات را ناقص بیان کرده است. یا در بخش دیگری از این روایت، راوی به دلیل تأکید بیش از اندازه بر شخصیت شهید علی هاشمی، پیشنهاد عملیات در هور را به این شهید بزرگوار نسبت می‌دهد. در صورتی که طبق اسناد موجود، موضوع عملیات در هور از همان عملیات والفجر مقدماتی در

عراقی فکر کرده‌اند وارد تهران شده‌اند. یک نکته مهم این است که شنیده‌ها را نباید در روایت برجسته کرد؛ بلکه راوی باید سعی کند با تکیه بر منابع، روایتی مستند به مخاطب ارائه دهد. یا در بخشی دیگر، راوی به ماجرای اشاره می‌کند که بچه‌های شناسایی در هور مجبور شدند بومیان را فریب دهند و بلم‌هایشان را تصاحب کنند. بدتر از آن اینکه راوی این اقدام را عقلانیت در جنگ می‌داند.

#### ۴. سیاه‌نمایی و اغراق در

##### توضیح نقاط ضعف دشمن

راوی در روایت خود باید به این نکته توجه داشته باشد که برای تشریح جنایات و اشتباهات دشمن نیازی به سیاه‌نمایی و اغراق در نشان دادن وضعیت دشمن نیست. تشریح فضای اختناق و فساد و شکنجه در عراق توسط حزب بعث نباید سبب شود که ما به گونه دیگری بخواهیم جامعه عراق را ترسیم کنیم؛ بلکه باید از همان

زاویه به موضوع پرداخته شود. به‌طور مثال راوی برای اینکه ثابت کند صدام جنایات زیادی در عراق مرتکب شده است، مدعی شده که مردم عراق شهرنندیده بودند. آیا این تعبیر به واقعیت نزدیک است؟ این همه مصداق برای نشان دادن ظلم و فساد بعثی‌ها در عراق وجود دارد که می‌توان آنها را مطرح کرد. اما راوی چنین می‌گوید: «عراقی‌ها شهرنندیده بودند؛ عراق یک روستای بزرگ خراب‌شده بود. خدا لعنت

در سرزمینی که هزاران رزمنده و فرمانده در دفاع مقدس حماسه آفریده‌اند، ضرورتی ندارد که به جنبه‌های الهام و خواب پرداخته شود. راوی در این روایت در دو مورد به الهام شهید حسین خرازی و شهید احمد کاظمی درباره زمان شهادتشان اشاراتی می‌کند که ضرورتی نداشت.

روایت که به مأموریت لشکر ۱۴ امام حسین<sup>(ع)</sup> در طلائیة اشاره می‌کند، صحنه شهادت رزمندگان لشکر ۲۷ را که در گل‌ولای منطقه گیر کرده‌اند و رزمندگان لشکر ۱۴ مجبور می‌شوند از روی آنها رد شوند، تشریح می‌کند. نقل این‌گونه اخبار و صحنه‌های دلخراش اگر صحیح هم باشند، پسندیده نیست.

#### ۷. روایت کردن بر مبنای الهام

در راهیان نور روایت کردن بر مبنای الهامات و خواب، محل احتیاط و تأمل است. در سرزمینی که هزاران رزمنده و صدها فرمانده به نقش‌آفرینی در دفاع مقدس پرداخته و حماسه آفریده‌اند، ضرورتی ندارد که به جنبه‌های الهام و خواب پرداخته شود. بیان خاطرات رزمندگان و کارهای بزرگی که فرماندهان جوان ما در دوران جنگ انجام داده‌اند،

روایت آقای اسماعیل زاده از نظر پیوستگی مطالب و تناسب روایت با مخاطبان اثربخش و جذاب بود، یکی از جنبه‌های مهم در این روایت، اشاره مکرر راوی به خلاقیت، نبوغ، ابتکار و تلاش مجاهدانه و مخلصانه رزمندگان و فرماندهان جنگ در طرح‌ریزی و اجرای عملیات‌ها بوده است.

هر کدام می‌تواند به عنوان معجزه‌ای در ذهن مخاطبان امروز نقش بندد. پس حیف است که در چنین فضای معرفتی و حماسی، روایت خود را بر مبنای خواب و الهام بیان کنیم. هر چند این الهامات بیشتر جنبه شخصی دارند و اگر درست هم باشند، نقل آنها در هر جمعی صحیح نیست. راوی در این روایت در دو مورد به الهام شهید حسین خرازی و شهید احمد کاظمی درباره زمان شهادتشان اشاراتی می‌کند که با توجه به توضیحات گفته شده، بیان این الهامات در روایت وی ضرورتی نداشت.

ذهن فرمانده سپاه (محسن رضایی) شکل می‌گیرد و از آن پس به علی هاشمی ابلاغ می‌شود که کار شناسایی در هور را شروع کند. اما راوی در این روایت به مخاطب این‌گونه القا می‌کند که گویی شهید هاشمی مبتکر و طراح این عملیات بوده است. هر چند نمی‌توان زحمات گسترده شهید هاشمی و هم‌زمانش در قرارگاه نصرت و همچنین نقش مؤثرشان را در عملیات خیبر کتمان کرد، همین نکته ساده ممکن است ناخواسته زمینه‌های تحریف تاریخ جنگ را به وجود آورد.

در بخش‌های مختلف روایت، راوی چند آمار را اشتباه بیان می‌کند. طبق اسناد تعداد قایق‌های آماده‌شده برای عملیات خیبر حدود ۵۶۰ تا بوده است که راوی به صورت احتمالی و تقریبی می‌گوید: «۲۰۰، ۳۰۰ تا قایق می‌خواهند بزنند به هور.» این آمار ممکن است در یک نگاه اهمیت چندانی نداشته باشد، اما از نگاه تاریخی و علمی، این‌گونه روایت‌ها در آینده به تاریخ جنگ آسیب خواهد زد. در یک مورد دیگر راوی تعداد شهدای لشکر ۲۷ محمد رسول الله<sup>(ص)</sup> در طلائیة را ۱۰۰۰ نفر عنوان می‌کند که این آمار هم غلط است.

#### ۶. بیان صحنه‌های دلخراش شهادت نیروها

روایت راویان در راهیان نور باید هدفمند و با دقت و توجه به جنبه‌های معرفتی و حماسی آن باشد. در بیان حماسه‌ها و لحظات شهادت رزمندگان، به جای پرداختن به جزئیات اجساد شهدا و تشریح صحنه‌های دلخراش شهادت رزمندگان، باید اولویت راوی در این موقعیت‌های حماسی تأکید بر شهادت‌طلبی و جنگیدن با امکانات کم و انگیزه‌های جهادی رزمندگان باشد. راوی در بخشی از این

